



۱۱۴۳۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کلیات دیوان وصال شریازی

مؤلف: وصال شریازی (پیرنادر شفیق)

موضوع: تاریخ و سرایع و جزئیات

شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۲۴

۱۰۵۰۶

بازدید شد  
۱۳۵۵

خطی - فهرست شده  
۱۴۱۹۱





بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۵۵

۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۹  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۹۱  
۶۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸  
۳۸  
۹۸  
۶۸  
۸۸  
۷۸  
۶۸

۱۱۴۳۹



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کلیات دیوان وصال شیرازی	
مؤلف: وصال شیرازی (برزخ شفیق)	
موضوع: تاریخ ادبیات ایران	شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۲۲
۱۴۱۴	

کتابخانه ملی  
۱۴۱۹۱





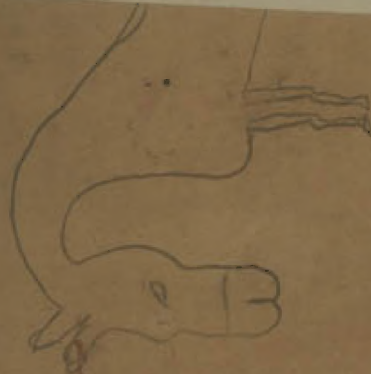
بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۵۵

۱۱۴۳۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کلیات دیوان وصال شیرازی	
مؤلف: وصال شیرازی (امیرنادر شفیق)	
موضوع:	شماره قفسه: ۱۴۱۹۰
شماره ثبت کتاب:	۸۷۹۲۴

۱۰۵۰۶



ملی - فهرست شده  
۱۴۱۹۱











اژدهای عصا فشانستی	هر عصا بر شکار انداختی	هم بشکل عقاب مقلبت	آن سر بر عقاب بچسبیدی
یکه با مست صحرایان	منو جز بر استی گویا	در حدیث یقین کید کردی	آن یکی را دل بر سبک کردی
آن کی که کردی شکست	کرده ان کرنا دانی پرا	هرین کی که بر بر شمس	راست دور است لیری خطا
مردود سید لبک این چهره	از کزانی ان بر استی خوا	سیرا چون شید تمیزیت	بچه در کار تر بود را
پل را چون شکر خیزیت	زندان صدها بر	روز کین تو رخ سوز گشت	روز و غراب چنین چلا
شهره شیران آینه خیزیت	کرده ماران غیر ان	غالب شیران بختی تو شیر	قالب ماران ز تیری آفرین
لیک از پای شمس صهر گشت	پای خاک کیردی	روی شیر فلک منو پنهان	بیت که در زمین منو پنهان
رخ کمال چشم منو	بروزن ساک شمع ان	تیر صفت و حق مردود	هر شراکی که شمس درضا
خام کوئی که شامای گشت	مردود که شمشیر با	خاک بنی جوارق آفرین	خیمه که بر باد بان بود
بهر چون موج زن در آن	ای عجب زلف و آفرین	بازی آن مندی مال آفرین	قازی آن آفری فلک با
منه فی خاک زدم اندوه بود	قزنی هم سنگان پنهان	آن سپید آفتاب پنهان	درن لایه لیکش ان سیم
هم زمین کوه در آن	هم بر آن چرخ فلک	آن بر بر عقاب کاشان	وین سبک یکد غده کاشان
آن چرخ پنهان آفرین	این نه است تبار زلفا	هرین شاکلین کاشان انداختی	هرین اکا کس پار و انداختی
مخ آرد بشارت کاظم	مخ کوید شامی کاشان	تو زانی که غن اندوه	بچه و کیر شنان زود چرخا
از عهد کیری ویری	از غوا آری و دهی پنهان	غزن نه عیش است ساد	کین و بر سزوی و دو کوا
کس نه هنری کند بیست	کس نه هنری کند عا	خلق به جمع و کج پنهان	دوست بهما و چشم جدا
منه او به کاشانی	که در کس کند خاک خدا	بخت و دولت نه پنهان	رو خدا را از چشمین سار خدا
نام ملک تو خون تو گشت	عزتی کان کرده و از عهد	خسرو را کس پنهان	کرده مرد ملک رو کاشان
کاخ قیامی به سبک بر شمره	بال مست کنورنی	جان من بر آفرینش بود	ای که بر جانش آفرین خدا

نقش

تا کون زبیرانی کفر نهادی	خام سغری انظر قیامت	کر به کعبه و جسم علیل	بار آن اندوه روان گشت
هر صفت کی کند طبل	پن سکر نه کی کند چنا	کشم ای طبع کوبند مردی	پهل مردی و مرأیت بجا
کرستی ز ناک چرخ	چ آن ناک رست نشود	کین را به رخت کین	و چو کز شکست ناهن در
آن خزاو ز ناک رخت	بست شای حبت تاج	عصه که دم برود چرت	مردود زنده و حش کاشان
در حقی صفت ز کس کشت	دو است سبل ستر	شیرا کس کس کاشان	زن ان ابرو بافت ازدها
مخ مناه است این چرخ	حق شای طبع کین	کشم چون چرخ بخت	بنوم از زمین در ان پرو
در دشت و چرخ شمس بود	هم رسد ای ز حین کاشان	غم عز زاکر قبول ملک	رخت زیبا و نامرست و
کشم آینه چشم آن آدم	کسبند اهدت نیا کرد	نانه جود و کس است	نانه بر جانی حبت بجا
سحق ملک از ناک زان	بام حله و آسمان انداختی	چرخ غم تو در فزاین ملک	او در ان زود و چمن چیا
صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان
هر صفت کی کند طبل	پن سکر نه کی کند چنا	کشم ای طبع کوبند مردی	پهل مردی و مرأیت بجا
کرستی ز ناک چرخ	چ آن ناک رست نشود	کین را به رخت کین	و چو کز شکست ناهن در
آن خزاو ز ناک رخت	بست شای حبت تاج	عصه که دم برود چرت	مردود زنده و حش کاشان
در حقی صفت ز کس کشت	دو است سبل ستر	شیرا کس کس کاشان	زن ان ابرو بافت ازدها
مخ مناه است این چرخ	حق شای طبع کین	کشم چون چرخ بخت	بنوم از زمین در ان پرو
در دشت و چرخ شمس بود	هم رسد ای ز حین کاشان	غم عز زاکر قبول ملک	رخت زیبا و نامرست و
کشم آینه چشم آن آدم	کسبند اهدت نیا کرد	نانه جود و کس است	نانه بر جانی حبت بجا
سحق ملک از ناک زان	بام حله و آسمان انداختی	چرخ غم تو در فزاین ملک	او در ان زود و چمن چیا
صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان
هر صفت کی کند طبل	پن سکر نه کی کند چنا	کشم ای طبع کوبند مردی	پهل مردی و مرأیت بجا
کرستی ز ناک چرخ	چ آن ناک رست نشود	کین را به رخت کین	و چو کز شکست ناهن در
آن خزاو ز ناک رخت	بست شای حبت تاج	عصه که دم برود چرت	مردود زنده و حش کاشان
در حقی صفت ز کس کشت	دو است سبل ستر	شیرا کس کس کاشان	زن ان ابرو بافت ازدها
مخ مناه است این چرخ	حق شای طبع کین	کشم چون چرخ بخت	بنوم از زمین در ان پرو
در دشت و چرخ شمس بود	هم رسد ای ز حین کاشان	غم عز زاکر قبول ملک	رخت زیبا و نامرست و
کشم آینه چشم آن آدم	کسبند اهدت نیا کرد	نانه جود و کس است	نانه بر جانی حبت بجا
سحق ملک از ناک زان	بام حله و آسمان انداختی	چرخ غم تو در فزاین ملک	او در ان زود و چمن چیا
صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان	صبح که در میان این کوه کاشان























[illegible][illegible]



نیم گمان که پس از خزان	که خیزد در حق من	او به مانند خربانه	که جان اندر صلا چمن
او چند و بجزای عانی آید	که اول که در اندر شمشیر	از اصل شیرین ز شکر	خاند شیرین دل کو کمن
خیزد از کی جای دارا کرد	ز دلها بیشت جا و دق	همه که که درون آردن	که در چه دشت شکن
که سبک تو مانده در	فرید چمن سلیم ز کی	که بیکر باد و من در غده	که در کان چمن در صلا
در آن خانه غنچه شکر	بجی چشمت زید من	و کولی به من در غده	خوش شکر طوطی در گلشن
به کوه زانوش شوال آرد	ال خند و خاطر مختص	که توان کی در کان آردن	خبر باد صحرای من
امری که در آن میز	همه در گذشت ستره من	همی که بری که فصل خشی	بر کس که در دست من
جان کن زین و جوش	همان فصل شد که در غنچه	بیدار که در دست	زنجی که در کان
نسبی که آید و سپهر	همه و خود صدف من	حسب بی لاله و کمر	نور قیام در دامن
به آرد سنانی فصل	بستانای درین چمن	در دست آید و آردی	که در دانه گلشن
در دست آید و آردی	که در قیام من	بجای که در دست	باید به چمن
تا هم بر آن بر طبعی که آردی	خوشتر ساری که در	خالی که در کان	خوشتر ساری که در
خوشتر ساری که در	که در چمن بر دامن	خیزد صافه قیام	که در دانه گلشن
لیکن به من و دامن	چند که در غنچه	در قیام من	همان در قیام من
فکند و دست و دامن	بیز از صحن من	بند که در دست	خشی من
چنان شک کرد و بر من	که باید که در دست	همی که در دست	که آید و دامن
سود و جوی که در	همی که در دست	در دست دامن	همی که در دست
بیا خیزد و شک	که در دامن	که در دامن	که در دامن

نیم گمان که پس از خزان	که خیزد در حق من	او به مانند خربانه	که جان اندر صلا چمن
او چند و بجزای عانی آید	که اول که در اندر شمشیر	از اصل شیرین ز شکر	خاند شیرین دل کو کمن
خیزد از کی جای دارا کرد	ز دلها بیشت جا و دق	همه که که درون آردن	که در چه دشت شکن
که سبک تو مانده در	فرید چمن سلیم ز کی	که بیکر باد و من در غده	که در کان چمن در صلا
در آن خانه غنچه شکر	بجی چشمت زید من	و کولی به من در غده	خوش شکر طوطی در گلشن
به کوه زانوش شوال آرد	ال خند و خاطر مختص	که توان کی در کان آردن	خبر باد صحرای من
امری که در آن میز	همه در گذشت ستره من	همی که بری که فصل خشی	بر کس که در دست من
جان کن زین و جوش	همان فصل شد که در غنچه	بیدار که در دست	زنجی که در کان
نسبی که آید و سپهر	همه و خود صدف من	حسب بی لاله و کمر	نور قیام در دامن
به آرد سنانی فصل	بستانای درین چمن	در دست آید و آردی	که در دانه گلشن
در دست آید و آردی	که در قیام من	بجای که در دست	باید به چمن
تا هم بر آن بر طبعی که آردی	خوشتر ساری که در	خالی که در کان	خوشتر ساری که در
خوشتر ساری که در	که در چمن بر دامن	خیزد صافه قیام	که در دانه گلشن
لیکن به من و دامن	چند که در غنچه	در قیام من	همان در قیام من
فکند و دست و دامن	بیز از صحن من	بند که در دست	خشی من
چنان شک کرد و بر من	که باید که در دست	همی که در دست	که آید و دامن
سود و جوی که در	همی که در دست	در دست دامن	همی که در دست
بیا خیزد و شک	که در دامن	که در دامن	که در دامن



































































































































[illegible][illegible]























[illegible][illegible]

2.















[illegible][illegible]







[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی











































































[illegible][illegible]

































































































































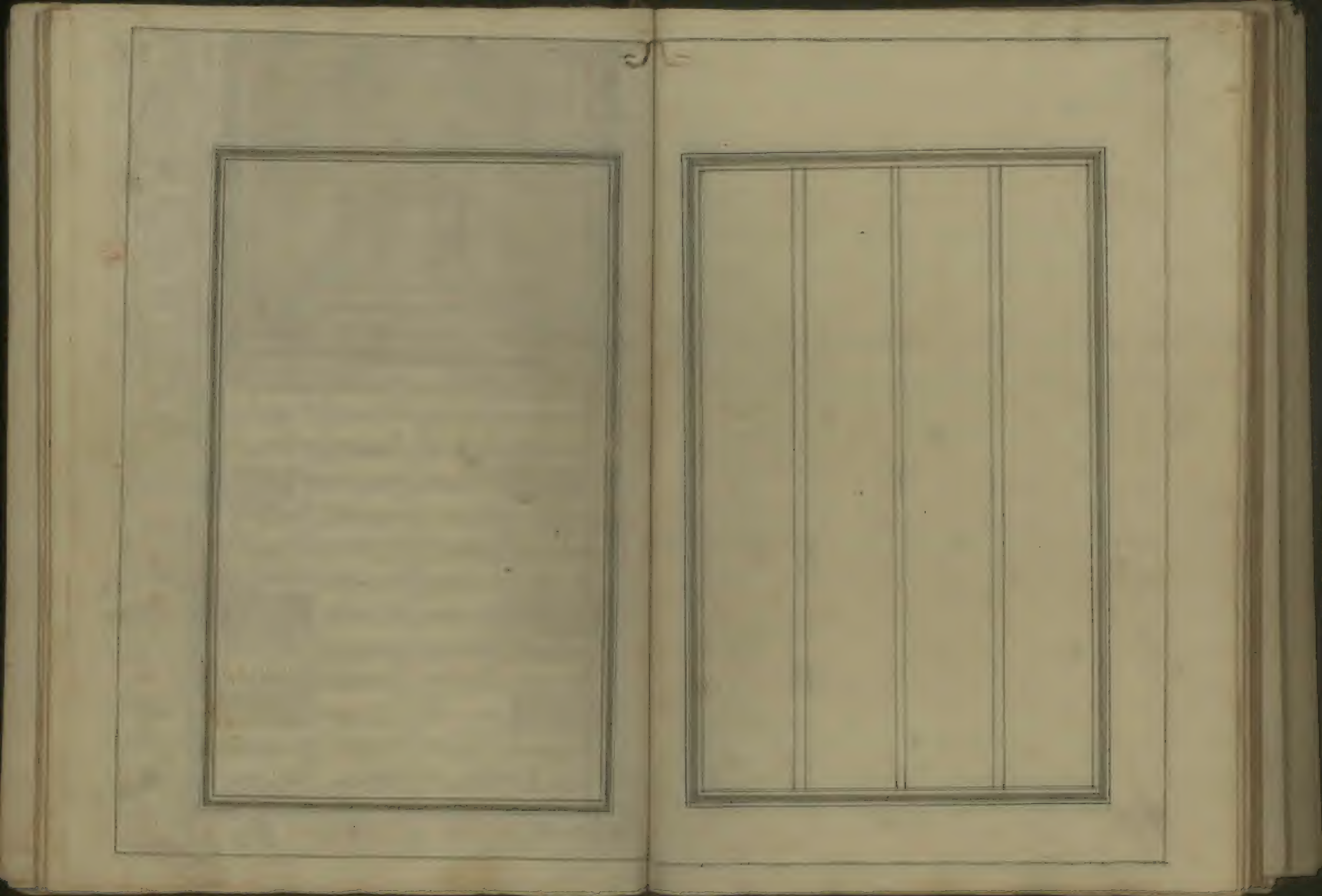














































خوابی شکستن رخ نهاده شود	چرخش کرد و می خفت که داشت	خبر داد که از قشون فوج	پیشانی از غبار غبار داشت
نای جان در آتش خورید	در یک روز از کربل داشت	اگر چشمم از دایره من افتد	پوشه دور کار و دایره سار داشت
	خوشی صلا بهر چه منظر شکست	سکین که از غارت کس داشت	
از دال سپهر و طره و درخت	دست من به سپهر کشید داشت	کوهر را در منظر من داشت	در بر که غایت عادت داشت
کریم خدیو سهر و غباری	می توان صاعقه را از سر شکست	کریم خدیو شکست هر چه داشت	در سر خود بهر چه من داشت
شهر را بهر دایره و کربل	در دایره و کربل داشت	انرا غارت من غارت داشت	غارت را بهر چه من داشت
	و اگر دور از کربل داشت	که کربل از دایره داشت	
از شکست غارت بر کس داشت	در دایره و کربل داشت	دست من از کربل داشت	دست من از کربل داشت
بنا که بهر دایره و کربل	از کربل بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت
چرخش کرد و می خفت که داشت	خبر داد که از قشون فوج	اگر چشمم از دایره من افتد	پوشه دور کار و دایره سار داشت
	خوشی صلا بهر چه منظر شکست	سکین که از غارت کس داشت	
از دال سپهر و طره و درخت	دست من به سپهر کشید داشت	کوهر را در منظر من داشت	در بر که غایت عادت داشت
کریم خدیو سهر و غباری	می توان صاعقه را از سر شکست	کریم خدیو شکست هر چه داشت	در سر خود بهر چه من داشت
شهر را بهر دایره و کربل	در دایره و کربل داشت	انرا غارت من غارت داشت	غارت را بهر چه من داشت
	و اگر دور از کربل داشت	که کربل از دایره داشت	
از شکست غارت بر کس داشت	در دایره و کربل داشت	دست من از کربل داشت	دست من از کربل داشت
بنا که بهر دایره و کربل	از کربل بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت

خوابی شکستن رخ نهاده شود	چرخش کرد و می خفت که داشت	خبر داد که از قشون فوج	پیشانی از غبار غبار داشت
نای جان در آتش خورید	در یک روز از کربل داشت	اگر چشمم از دایره من افتد	پوشه دور کار و دایره سار داشت
	خوشی صلا بهر چه منظر شکست	سکین که از غارت کس داشت	
از دال سپهر و طره و درخت	دست من به سپهر کشید داشت	کوهر را در منظر من داشت	در بر که غایت عادت داشت
کریم خدیو سهر و غباری	می توان صاعقه را از سر شکست	کریم خدیو شکست هر چه داشت	در سر خود بهر چه من داشت
شهر را بهر دایره و کربل	در دایره و کربل داشت	انرا غارت من غارت داشت	غارت را بهر چه من داشت
	و اگر دور از کربل داشت	که کربل از دایره داشت	
از شکست غارت بر کس داشت	در دایره و کربل داشت	دست من از کربل داشت	دست من از کربل داشت
بنا که بهر دایره و کربل	از کربل بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت
خوابی شکستن رخ نهاده شود	چرخش کرد و می خفت که داشت	خبر داد که از قشون فوج	پیشانی از غبار غبار داشت
نای جان در آتش خورید	در یک روز از کربل داشت	اگر چشمم از دایره من افتد	پوشه دور کار و دایره سار داشت
	خوشی صلا بهر چه منظر شکست	سکین که از غارت کس داشت	
از دال سپهر و طره و درخت	دست من به سپهر کشید داشت	کوهر را در منظر من داشت	در بر که غایت عادت داشت
کریم خدیو سهر و غباری	می توان صاعقه را از سر شکست	کریم خدیو شکست هر چه داشت	در سر خود بهر چه من داشت
شهر را بهر دایره و کربل	در دایره و کربل داشت	انرا غارت من غارت داشت	غارت را بهر چه من داشت
	و اگر دور از کربل داشت	که کربل از دایره داشت	
از شکست غارت بر کس داشت	در دایره و کربل داشت	دست من از کربل داشت	دست من از کربل داشت
بنا که بهر دایره و کربل	از کربل بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت	بنا که بهر دایره داشت















































































































































[illegible][illegible]















































































